

تکوین مفهوم «قانون» در ایران

تقریر بخشی از مباحث «تاریخ اندیشه ایران» دکتر داوود فیرحی

۱) ایران، پدیده‌ای منحصر به فرد

تاریخ اندیشه سیاسی در ایران یکی از پرنوسان‌ترین و در نتیجه جذاب‌ترین حوزه‌های مطالعاتی است. ایران به عنوان یکی از قطب‌های فرهنگی و مذهبی خاورمیانه است که یک دگرگونی را از نظام سلطنتی سنتی به نوعی از نظام‌های جدید تجربه کرده است، دگرگونی‌ای که در بسیاری از کشورها اتفاق افتاده اما روایت ایران به دو دلیل خاص است: (۱) سابقه تاریخی - تمدنی و (۲) تفاوت مذهبی.

۱/۱. سابقه تاریخی - تمدنی

روایت ایران به دلیل «سابقه تاریخی» خاص است، زیرا ایرانی‌ها کشوری هستند که قبل از ورود اسلام نیز نظام مقتدری داشتند که سابقه آن به پنج قرن قبل از میلاد برمی‌گردد و شخصیت‌های بزرگی مثل فیثاغورس، هرودوت و افلاطون در دوره پیش از میلاد از آن گزارش‌هایی ارائه داده‌اند. نظام سیاسی شاهی ایران از قدیم یک الگوی حکمرانی بسیار مهم محسوب می‌شد و در قرآن (سوره روم) نیز اشاره کوتاهی به تقابل نظام ایران و روم و تفاوت‌های آن‌ها شده است. تاریخ حکمرانی هم نشان می‌دهد که خلافت‌های اسلامی «ایدئولوژی اسلام» را نگاه داشتند، اما در بسیاری از حوزه‌ها، ساختارها و نهادهای سلطنت ایرانی را پذیرفتند. چنانکه یکی از مهمترین واژه‌ها در تفکر سنتی «تاج، ملوک (پادشاهان) و مُلک (پادشاهی)» است. این نشان می‌دهد که جامعه ایرانی خیلی در تفکر عربی حل نشد و یک حوزه فرهنگی نسبتاً مستقل را با تمام تنش‌ها برای خود حفظ کرد. امروز نیز «مسئله ایران» یک بحث بسیار مهم است و هویت ایرانی، یک هویت خاص است. حال وقتی که جامعه ایرانی با این سابقه تمدنی با دولت مدرن مواجه می‌شود، طبیعی است که تنش‌های ناشی از این مواجهه، دوران‌ساز و جدی هستند. اساساً این پرسش که «چطور می‌توان از نظامی با آن سابقه تاریخی به سمت یک دولت ملی مدرن آمد؟» در فهم تحولات ایران بسیار بنیادی و مهم است.

۱/۲. تفاوت مذهبی

اهمیت دوم مسئله ایران این است که ایران دوره اسلامی، در واقع نماینده تفکر مذهبی اقلیت است در مقابل اکثریت اهل تسنن. به همین دلیل گفته می‌شود که «ایران در درون بیرون امت اسلامی است»، یعنی داخل امت اسلامی هست اما کاملاً هم داخل نیست، چون تفکر مذهبی متفاوتی دارد. در واقع، حاشیه‌ای بر اهل سنت است و «زیستن در حاشیه» ویژگی‌های خاص خود را دارد. به همین دلیل ما با معمایی به نام «ملت ایرانی درون امت اسلامی» یا «تأسیس ملیت در درون امت» مواجه هستیم. مصری‌ها مثل ما نیستند و اصلاً نمی‌توانند خود را از امت عربی جدا کنند. اما ایران به نوعی «درون بیرون تمدن اسلامی» است، یعنی عضو تمدن اسلامی هست و نیست. عضو هست چون مسلمان است، و نیست، چون با اکثریت اهل سنت تفاوت دارد. بنابراین روایت شیعی حکمرانی نسبتی با اندیشه ایرانی و سنت ایران باستان پیدا می‌کند، و لذاست که این روایت «ناب» است، یعنی هیچ کجای

دنیا تکرار نمی‌شود. این تجربه، با تمام خطرات، مشکلات، درخشندگی‌ها و شکست‌هایش، یک تجربه ناب (Unique) است. شما می‌توانید تجربه مصر را با سوریه، اردن، عربستان، تونس، الجزایر و ... مقایسه کنید، اما تجربه ایران با هیچ‌کجا قابل مقایسه نیست. حتی در عراق نیز شما چنین چیزی نمی‌بینید. درست است که در عراق اکثریت شیعی وجود داشت ولی حکمرانی شیعی آنجا نبوده و بنابراین حتی اگر نجف فکر شیعی تولید کرده مخاطب آن ایران بوده است.

۲) نقاط عطف تاریخ معاصر ایران

کشور ایران تجربه‌های تلخ و شیرین زیاد دارد، اما اگر بخواهیم تاریخ اندیشه سیاسی معاصر ایران را حول یک واژه محوری بفهمیم، آن مفهوم «قانون» خواهد بود. ما در سده‌های متأخر ایران دو نقطه عطف بسیار مهم داریم:

۲/۱. دوره صفویه

اگر بخواهیم بطور تقریبی، نزدیکترین تیپ حکمرانی سنتی ایران به وضع جدید را شناسایی نماییم، باید به «دوره صفویه» اشاره کنیم. دوره صفویه معادل قرن ۱۶ و ۱۷ (بخصوص قرن ۱۷) انگلستان است. در قرن ۱۶ و ۱۷ شاهد آغاز نوعی تجدد فکری در اروپا هستیم. اما در همین حین که مسیر تفکر اروپایی در حال تغییر است، تفکر ایرانی به سمت دیگری می‌رود. برای مثال، از لحاظ تاریخی وقتی ملاصدرا از دنیا رفت، جان لاک ۸ ساله بود. این تغییر مسیر تفکر، آثار خود را کم‌کم در هر دو کشور به جا می‌گذارد. اروپاییان قرن ۱۶ و بخصوص قرن ۱۷ ایران را به عنوان «کشور عجائب» می‌شناسند و هر ماجراجوی اروپایی دنبال این است که دیداری از اصفهان داشته باشد. برای مثال، وقتی شاردن دارد داستان دوران شاه طهماسب یا شاه سلیمان را توضیح می‌دهد، با لحنی سخن می‌گوید که یک قرن بعد جوان ایرانی در هنگام گزارش از شانزده‌لیزه پیدا می‌کند؛ یعنی با نوعی حسرت دارد توضیح می‌دهد و در عین حال مشکلات آن را هم دارد می‌فهمد. این نوع مواجهه حسرت‌بار با وضعیت ایران قبل از اسلام نیز در لحن افلاطون و دیگران وجود دارد، اما قرن ۱۶ و ۱۷ پایان چنین حسرتی است. در واقع بعد از این تاریخ، دیگر غرب به ایران از زاویه «مردم‌شناسی» (دموگرافی) نگاه می‌کند، نه به عنوان یک نظام سیاسی جا افتاده.

نکته جالب اینجاست که ایرانی‌ها هنوز این تغییرات را (چه در وضع جوامع اروپایی و چه در نگاه و فکر آن‌ها به جهان) نمی‌فهمند. میرزا ابوالحسن خان شیرازی، معروف به ایلچی، در «حیرت‌نامه» اش مشاهداتش از «پارلمان» انگلستان را بیان می‌کند. قضاوت ایرانی‌هایی چون ایلچی در این عصر از فرآیند قانون‌گذاری در انگلستان این است که چند صد نفر در ساختمانی که نامش پارلمان است جر و بحث می‌کنند و در نهایت می‌گویند «تصویب شد» و شاه انگلستان مجبور است این مصوبات را اجرا کند! این چه وضع پادشاهی است؟ پادشاه باید جرأت داشته باشد خودش حرف بزند! واضح است که ایرانی‌ها در ابتدا نمی‌فهمند که این نظام چطور کار می‌کند و بر چه مبنایی استوار است.

۲/۲. دوره مشروطه

دومین نقطه عطف ما مشروطه است که بسیار اهمیت دارد. و بین این دو دوره ما چهار فاز دگرگونی داریم: الف) بعد از صفویه ما دوره‌ای را داریم که نظم قدیم دارد به هم می‌ریزد و یک نوع بحران وجود دارد. بنابراین ما می‌توانیم این دوره را «عصر بحران و

فروپاشی) بنامیم. در این عصر وضع کشور خیلی روشن نیست و نظم سنتی به هم ریخته است. ب) فاز بعدی «پیدایش ایده سلطنت مستقل» است. سلطنت مستقل در واقع ایده‌ای است که تا حدی تحت تأثیر تحولات روس و پروس و نمسه مطرح می‌شود و البته، بسیار مهم است. پ) دوره بعدی «عصر تنظیمات» نام دارد که بیشتر تحت تأثیر عثمانی و مسکو و آلمان پدید می‌آید. د) چهارمین دوره را می‌توان «جنبش قانون‌گرایی» نامید که تحت تأثیر جریان جهانی به این نام شکل می‌گیرد. بطور کلی این چهار مرحله را می‌توان «پیشامشروطه» نامید. این فازها فاصله‌ای است که ما میان عصر صفویه و عصر مشروطه با آن مواجه هستیم و از اهمیت بسیاری برخوردارند. در واقع جامعه ایرانی طی این مراحل به تدریج از سنت فاصله می‌گیرد و احساس می‌کند که نظام سنتی دیگر خیلی نمی‌تواند کمک‌حال او باشد و لذا در صدد چیزی به نام «قانون موضوعه» (Statute) برمی‌آید.

۳) تکوین مفهوم «قانون موضوعه» در اندیشه ایرانی

قانون موضوعه یعنی قانونی که بشر برای خود وضع می‌کند و تحول اندیشه ایرانی پیرامون قانون موضوع بسیار عجیبی است و انتقال از مفهوم سنتی قانون به مفهوم نوین آن به هیچ‌وجه آسان صورت نمی‌گیرد. این انتقال تنش‌های بسیار زیادی را ایجاد می‌کند و خود سه جریان فکری را در ایران تولید می‌کند:

۳/۱. جریان سنتی

جریان سنتی، جریانی است که تلاش می‌کند تا تجدد را نفی کند؛ یعنی احساس می‌کند که راه حل ایران ورود به تجدد نیست، بلکه مقاومت در مقابل تجدد است. برای مثال کسانی مانند رستم‌الحکماء در دوران فتحعلی از جمله افرادی است که به این جریان گرایش داشت. جالب است که گرایش‌های دین جدید (مثل بایبه و بهایت و ...) در میان افرادی از این طیف پیدا شد که خود نشانه‌ای است از اینکه ایرانیانی که ذیل این جریان می‌اندیشیدند، تصور می‌کردند که قضایا و مسائل ما در کانتکست ادبیات سنت باید حل شود.

میل به سنت در این جریان به دو شکل واقع می‌شود: الف) گرایش به سنت شاهی، و ب) گرایش به سنت اسلامی. سنت شاهی کوشش می‌کند که مشکل ایران را با قداست دادن به شاه حل کند، یعنی احساس می‌کنند که اعتبار شاهی از بین رفته و به همین دلیل شاهی ناکارآمد است. بنابراین دنبال نوعی قداست دادن به شاه هستند. دیدگاه دوم دیدگاهی هست که دارد ایده‌ای را مطرح می‌کند به نام «بازگشت به اسلام»، یعنی حفظ سنت‌های اسلامی. این‌ها معتقدند دلیل اینکه جامعه صفوی دچار فروپاشی شده و تضعیف شریعت بوده است و لذا خواستار تنظیم مجدد رابطه «سلطان و شریعت» و «سلطان و علما» هستند. ایده اول به تدریج در دوران پهلوی عنوان «باستان‌گرایی» پیدا کرد و دیگری بعدها «اسلام سیاسی» نامیده شد. نکته مهم فهم این نکته است که همگی این جریان‌ها پاسخی است به فروپاشی و بحران ایران.

۳/۲. جریان غرب‌گرا

جریان دیگر، جریانی است که به شدت میل به غرب دارد. این جریان فکری ابتدا شتاب ندارد اما به تدریج خود را نشان می‌دهد و بیشتر در میان روشنفکران و درباریان رواج می‌یابد. معروف است که صدراعظم وقت ایران جمعی از دانشجویان ایرانی را که برای

تحصیل به فرانسه رفته بودند، دعوت کرده بود تا با هم نشست داشته باشند. یکی از دانشجویان از فرنگ برگشته آنقدر در این نشست کلمات فرانسه را به کار می‌برد که حتی کلمه «حوض» را هم با لهجه فرانسوی «قوض» تلفظ می‌کند. اینجاست که صدراعظم دستور می‌دهد تا او را بخوابانند و آنقدر چوب بزنند تا «مخرج‌حاء» را پیدا کند و حوض را درست تلفظ کند. اینجاست که صدراعظم می‌گوید که این‌ها را باید آنقدر کتک زد تا مخرجشان عوض نشود! یعنی اینقدر مسأله روند غربی شدن شدید و نگران‌کننده بود و نباید این امر را ساده تلقی کرد. به عبارت دیگر، یک گرایش بسیار سنگینی به فرهنگ غربی پیدا شده بود که حتی در ادبیات خودش حوض را هم قوض تلفظ می‌کرد! این‌ها به شدت معتقد بودند که باید همه چیز را غربی کرد و حتی تأکیدی روی زبان و تغییر الفبا داشتند. این جریان فکری جریان فکری سنگینی است و هنوز هم در بخش روشنفکری جامعه ما رگه‌های آن وجود دارد و گاهی خود را نشان می‌دهد.

۳/۳. جریان سوم

جریان دیگر، جریانی بود که در میانه این دو طیف پیدا شد که به «راه سوم» معروف است. «راه سوم» کوشش می‌کرد که در عین حفظ هویت مسلمانی و ملی، اصلاحات عمده را نیز اعمال کند. مشابه این جریان فکری در کشورهای عربی نیز وجود داشت، اما در ایران به خاطر سابقه مذهبی و تمدنی متفاوتی که ایرانی‌ها داشتند، ویژگی خاص خود را یافت.

هر سه این جریان‌ها نگاه خاص خود را به «مفهوم قانون» داشتند. این تنوع نگاه نشان می‌داد که جامعه ایران باید به نحوی بین سنت‌های حکمرانی خود و تحولات جدید آشتی ایجاد کرده و پل بزند، اما بعضی اوقات پل‌سازان نمی‌توانستند خوب پل بسازند و در نتیجه جامعه دچار گسل می‌شد و یا به این طرف و یا به آن طرف می‌افتاد. در دوره مشروطه چون متفکران مشروطه نمی‌توانستند خوب پل سازی کنند، لذا کسی که مسلمان بود متهم به استبداد بود، یا کسی که مستبد بود را مسلمان می‌خواندند و کسی که دنبال بحث‌های جدید بود را زندقه (یعنی مرتد) خطاب می‌کردند. در جامعه‌ای که اینگونه می‌اندیشند، هر کسی بالقوه دشمن همسایه‌اش است و این مشکلی بود که پیدا شد.

۴) تحوّل در «عمل» و تصلّب در «نظر»

مشروطه بسیار مهم است. علت اهمیت مشروطه این است که برای نخستین بار دارد از چیزی به نام «دولت ملی جدید» سخن به میان می‌آید. دولتی که مبتنی بر قانون جدید و مرزهای نسبتاً روشن است و دولتی که در آن مجلس و تفکیک قوا هست. در این دوره در عمل قوه قضائیه، قوه مجریه و قوه مقننه دارد شکل می‌گیرد، اما به لحاظ فکری هنوز توضیح روشنی برای این تحولات وجود ندارد. اصلاً چطور می‌شود این قانون‌گذاری را توجیه کرد و توضیح داد؟ قلمروی قانون‌گذاری کجاست؟

در نظریه‌های کلاسیک، دو مبنا برای «قانون» وجود داشت: (۱) آنچه در دوران پیش از اسلام «سنت‌های ایرانی» و در دوره اسلامی «شریعت» نام داشت (البته در دوره صفویه تنها شریعت وجود داشت، زیرا سنت‌های ایرانی به نوعی در شریعت حل شده بود)؛ و (۲) فرمان شاه یا حکم حاکم. پس در واقع در نظریه‌های سنتی حکمرانی ما برای قانون دو منشاء «شریعت» و «فرمان

شاه» وجود داشت. جالب این بود که بین این دو، «شریعت» پایه (اصل) و «فرمان شاه» استثناء بود. فرمان شاه همواره استثناء بود، یعنی در جایی که شریعت نمی‌توانست عمل کند، وارد می‌شد.

نکته مهم اینجاست که در هر دوی این موارد، چه در حکم یزدان چه فرمان شاه، منشاء قانون «بیرون از شهروند» بود، یعنی از اراده خود شهروند ناشی نمی‌شد. در حالیکه در دولت مدرن، قوانین چه فرمان یزدان باشد چه فرمان حاکم، مجبور است که «تابعی از قانون موضوعه» باشد و اساس قانون موضوعه «اراده شهروند» است.

حال به این بیندیشید که چه اتفاقی باید در ایران بیفتد تا چنین تحول و انتقالی صورت بگیرد؟ اصلاً «معمای ایران» این است. معمای ایران انتقال از «قانون‌های غیرپایه» به «قانون‌های خودبنیاد» است. مسأله این نیست که قانون برآمده از اراده مردم غیرشرعی است. آن‌ها هم مسلمانند. اصلاً بحث این نیست. بحث این است که قبلاً قانون چطور وضع می‌شد و امروز چطور دارد وضع می‌شود و حوزه این دو چطور قابل تعیین است. مشروطه با چنین تحولاتی مواجه بود و لذاست که خیلی مهم است، زیرا اتفاقی که در اینجا رخ می‌دهد اتفاقی بسیار اساسی است. مسأله فقط یک انقلاب اجتماعی نیست، بلکه یک «انقلاب فکر» است که دارد رخ می‌دهد و این انقلاب فکر را باید جدی گرفت.

جامعه ایران در جریان مشروطه دارد از یک نظم سنتی به نظم جدیدی می‌آید که هم ابزارهایش متفاوت است، هم مکانیزم‌ها و نهادهایش و هم انتظاراتش. اما آیا جامعه ایران برای این مهاجرت مقصدش را خوب توضیح داده است؟ متفکران ایرانی (در هر سه جریان فوق‌الذکر) می‌دانند که باید از نظم سنتی عبور کنند، یعنی به این نکته واقفند که مهاجرتی قطعی در پیش است، اما در اینکه باید چه چیزی از خانه قدیم را همراه خود به خانه جدید بیاورند و چه چیزی را باید ترک کنند و آنچه را که به خانه جدید می‌آورند، در دکوراسیون خانه جدید کجا باید قرار دهند و این دو نوع دارایی را چطور باید با هم هماهنگ کنند، اختلاف دارند. این بحث اصلی دوره مشروطه است که ما باید در بحث‌های خود به آن توجه نماییم.

حال، وقتی که به این مباحث توجه می‌کنیم و در آن‌ها می‌اندیشیم، می‌بینیم که تحولات بعد از مشروطه به یک نقطه بازمی‌گردد و آن «میزان موفق یا ناموفق بودن تعریف قانون» است.